

دعبل خزاعی و نویسندگان عرب

علیرضا میرزامحمد

دعبل به سال ۱۴۸ هـ ق، مقارن با دوازدهمین سال خلافت منصور دوانیقی، در خانواده‌ای شیعی که بیش‌تر رجال آن اهل ذوق و شعر و ادب بودند^۱، دیده به جهان گشود. مورخان آنچنان که در مورد لقب دعبل متفق‌القول بوده‌اند، در نام و کنیه‌اش اتفاق نظر نداشته‌اند و با آنکه نام‌های حسن، عبدالرحمن و محمد (ابن خلکان ۱۹۴۸: ج ۲، ص ۳۴؛ ابن عماد ۱۹۸۸: ج ۲، ص ۱۱۱) را برای او ذکر کرده‌اند، لیکن وی با هیچ‌یک از آنها شناخته نشده است و در مصادر و مآخذ تاریخی و ادبی بدون آنکه صریحاً به نام این شاعر اشاره شده باشد، لقب دعبل بر وی اطلاق شده است. کنیه دعبل، ابوعلی و ابوجعفر بود، که بیش‌تر به ابوعلی شهرت داشت (امینی نجفی ۱۹۸۳: ج ۲، ص ۳۶۸؛ محسن امین ۱۹۸۳: ج ۶، ص ۴۰۱). در مورد نسبش نیز باید گفت که بنا به دلایل روشن و روایات مستند تاریخی، وی منسوب به قبیله خزاعه بوده است. اکثر دانشورانی که در آثار خود از دعبل و سلسله نیاکانش به تفصیل سخن گفته‌اند، نسب او را به بدیل بن ورقاء خزاعی، یکی از صحابه بزرگوار رسول اکرم (ص) منتهی دانسته‌اند (محسن امین ۱۹۸۳: ج ۶، ص ۴۰۰)، که پیش از فتح مکه اسلام آورده و یار و ملازم آن حضرت شده بود. هم‌ا‌ز ابطال و رجال عرب بود که در غزوة حنین و طائف و تبوک نیز شرکت داشت (ج ۳، ص ۵۵۰). فرزندش عبدالله بن بدیل نیز مجاهدی دلاور بود و امام علی (ع) را یاور، که در جنگ صفین به

۱. در باب نام این رجال و خصوصیات آنان - (دجیلی ۱۹۷۲: ص ۲۲ - ۲۵؛ نیز مقایسه شود با: امینی نجفی ۱۹۸۳: ج ۲، ص ۳۶۶ - ۳۸۶).

معاویه یورش برد تا به قتلش رساند، اما به محاصره سپاه او درآمد و سرانجام به شهادت رسید (ابن ابی الحدید ۱۹۵۹: ج ۵، صص ۱۹۶ - ۱۹۷، امینی نجفی ۱۹۸۳: ج ۲، صص ۳۶۳ - ۳۶۵). وی همانند پدرش در غزوات حنین و طائف و تبوک حضور فعال داشت و در جنگ جمل نیز ملتزم رکاب امام علی (ع) بود (محسن امین ۱۹۸۳: ج ۳، ص ۵۵۰ و ج ۸، ص ۴۷). در فضیلت و رشادت خاندان خزاعه و ارادتشان به اهل بیت عصمت و طهارت، همین بس که نه تنها در جاهلیت و اسلام، هواخواه و دوست‌خواه پیغمبر علیه‌السلام بودند (اسحاق بن محمد ۱۳۶۰: ج ۲، ص ۸۰۲)، بلکه معاویه در حق آنان گفته‌است: قبیله خزاعه در اخلاص و محبت نسبت به علی بن ابی‌طالب بدان پایه رسیدند که اگر نبرد با ما برای زنانشان میسر می‌شد، دلاورانه با ما پیکار می‌کردند (سید حسن صدر: ص ۱۹۳).^۱ به خدا سوگند، اگر خزاعه بر ما پیروزی یابند، ما را خواهند خورد (مسعودی ۱۹۶۴: ج ۲، ص ۳۹۸). چنان‌که پیدا است، این سخن از قدرت و نفوذ انکارناپذیر قبیله خزاعه حکایت دارد که ریشه در تشیع داشت؛ قبیله‌ای که در ایثار و فداکاری و شهامت و حق‌طلبی، شهره آفاق بود.

دعبل خزاعی در چنین خاندان اصیل شیعی شاعرپروری زاده شد که همواره آوازه شجاعت و آزادمندی و مسئولیت‌شناسی و ظلم‌ستیزی‌اش بر سر زبان‌ها بوده است. درباره زادگاه وی آرای گوناگونی ابراز شده است. گروهی اهل کوفه‌اش دانسته و جماعتی او را از اهالی قرقیسیا شمرده‌اند (ابن خلکان ۱۹۴۸: ج ۲، ص ۳۴)، اما تذکره نویسان غالباً بر قول نخست، اتفاق نظر داشته‌اند (امینی نجفی ۱۹۸۳: ج ۲، ص ۳۶۸). قدر مسلم این است که او در هر دیار که به دنیا آمده باشد، دوران نوجوانی را در کوفه گذرانیده و در آنجا رشد و کمال یافته است. تا آنکه صیت و شهرتش در اقطار پیچید و شاعری سرشناس شد. ناگفته نماند که کوفه در آن روزگار به لحاظ اهمیت و اعتبار فرهنگی - ادبی

۱. بنا به روایتی دیگر، معاویه درباره قبیله خزاعه گفته است: «ان نساء خزاعه لو قدرت علی ان تقاتلنی فضلاً عن رجالها، لقتلت.» (ابن ابی الحدید ۱۹۵۹: ج ۵، ص ۱۹۷، امینی نجفی ۱۹۸۳: ج ۲، ص ۳۶۵).

همپایه بصره به شمار می‌رفت و پایگاهی برای شاعران و ادب‌دوستان محسوب می‌شد؛ خصوصاً که مهد تشیع و مرکز علم و تمدن و سیاست نیز بود و خاندان رسالت، با فرهنگ غنی و گسترده خویش، بر قدر و منزلت آن خطه افزوده بودند. در چنین محیط فرهنگی‌ای بود که دعبل رشد کرد و قابلیت فطری و استعداد ذاتی خود را آشکار ساخت. پس از فراگرفتن دروس مقدماتی، به تحصیل فنون و ادب و علوم و معارف اسلامی پرداخت. آن‌گاه به محافل ادبی آمیخته با افکار سیاسی راه یافت و بابرخورداری از پشتوانه استوار تفکر شیعی، نه تنها به عنوان ادیبی توانا و مبارزی آگاه شناخته شد؛ بلکه در زمره متکلمان و تاریخ‌نگاران و زبان‌شناسان و راویان در آمد (سید حسن صدر: ص ۱۹۳). از آثار او است: کتاب الواحدة فی مناقب العرب و مثالها، کتاب طبقات الشعراء، و دیوان شعر (امینی نجفی ۱۹۸۳: ج ۲، صص ۳۷۱، ۳۷۲؛ نجاشی ۱۹۸۸: ج ۱، ص ۳۷۲).

در شعر و ادب، کسانی چون محمد بن یزید، حمدوی، محمد بن القاسم بن مهرویه و دیگران به روایت از این شاعر پرداخته‌اند (امینی نجفی ۱۹۸۳: ج ۲، ص ۳۷۱). در حدیث نیز، بزرگانی چند از او روایت کرده‌اند و خود وی راوی حدیث از محدثانی دیگر بوده است (محسن امین ۱۹۸۳: ج ۶، ص ۴۲۵؛ امینی نجفی ۱۹۸۳: ج ۲، صص ۳۷۳ - ۳۷۴). همو به دیدار امام کاظم (ع) توفیق یافته و از اصحاب امام رضا (ع) بوده و محضر امام جواد (ع) را نیز درک کرده است (امینی نجفی ۱۹۸۳: ج ۲، ص ۳۷۳).^۱ گویند دعبل پس از عزیمت از کوفه و

۱. ابن شهر آشوب در معالم العلماء (۱۳۵۳: ص ۱۳۹) دعبل را از اصحاب امام کاظم و امام رضا - علیهما السلام - شمرده، در حالی که شیخ طوسی در نقل روایت از امام رضا (ع)، در کتاب رجال خود (۱۹۶۱: ص ۳۷۵) از او فقط به عنوان یکی از اصحاب آن حضرت نام برده است. ابن حجر عسقلانی هم در لسان المیزان (۱۹۸۶: ج ۲، ص ۴۳۰) نظری موافق با طوسی ابراز داشته است. اما نجاشی: (۱۹۸۸: ج ۲، ص ۱۱۵) فقط به دیدار دعبل از امام کاظم (ع) اشاره کرده و از ملاقات وی با امام رضا (ع) سخن گفته است. همچنین بنا به روایتی که در کتاب اصول کافی (کلینی ۱۴۰۱: ج ۱، ص ۴۹۶، شماره ۸) آمده است، دعبل به خدمت امام جواد (ع) شرفیاب شده و مورد لطف و عنایت آن بزرگوار قرار گرفته است. به هر حال، آنچه در این باره می‌توان گفت این است که، هر چند بعید به نظر می‌رسد دعبل از راویان کاظمین - علیهما السلام - بوده باشد؛ اما وی قطعاً توفیق زیارت و درک فیض از محضر شریف این سه امام همام را یافته و از شیعیان فداکار و مجانب راستین ایشان بوده است.

اقامت در بغداد، به بلاد مختلف از جمله بصره و دمشق و مصر سفر کرده و با برادرش رزین به حجاز، و با برادر دیگرش علی به ری و خراسان عزیمت کرده است (امینی نجفی ۱۹۸۳: ج ۲، ص ۳۶۸).

ابهام زدایی و روشنگری

ستیز بی‌باکانه و برخورد مسئولانهٔ دعبل با خلثا و امرای بنی‌عباس به پیدایش ابهاماتی ناروا و اتهاماتی خردناپسند انجامیده است که مغرضانه یا ناآگاهانه از قلم برخی از تاریخ‌نگاران و تذکره‌نویسان تراویده و بر واقعیات حیات پویا و شکوهمند این شاعر بلندقدر مبارز سایه افکنده است. نویسندگانی که در شرح حال دعبل قلم فرسایی کرده‌اند، اغلب او را مردی خشن، تندخوی، هجوگوی، جاه‌طلب و آزمند معرفی کرده و کژاندیشانه به وی نسبت‌هایی نادرست داده‌اند. متأخران هم به پیروی از متقدمان، این سخنان بی‌اساس را نقل کرده و هرگز با نگرش انتقادی و تحلیل دقیق به ارزیابی آنها نپرداخته‌اند. بسیاری از این نویسندگان، با اینکه کم و بیش در آثار خود به تشیع دعبل و ارادت ورزیدنش به عترت رسول اکرم (ص) اشاره کرده و از قصیدهٔ معروف تائیه‌اش، که در دفاع از اهل بیت و بیان مظلومیت آنان سروده شده است، نام برده‌اند؛ ولی ناخودآگاه، در شرح احوال این شاعر آزاده دچار تناقضی فاحش شده و از هماهنگی در روش برخوردار نبوده‌اند. قطعاً علت این تناقض‌گویی را باید در دو عامل اساسی جستجو کرد: یکی تشیع دعبل و دیگر، حضور پیوسته‌اش در صحنهٔ سیاست. بدیهی است که دعبل با چنین بینشی پویا، واقع‌گرایانه و روشن‌بینانه، می‌بایست اوضاع سیاسی - اجتماعی زمان خود را مطالعه و بررسی کند و با احساس مسئولیتی سنگین به ستیز و مبارزه با مظاهر ظلم و فساد و فسق و فجور و نفاق برخیزد و با مجاهدتی پی‌گیر و تلاشی خستگی‌ناپذیر از جنایات سردمداران بنی‌امیه و بنی‌عباس پرده بردارد. بنا بر این، خشونت و تندزبانی دعبل با خلفا نتیجهٔ عزم بلند و اندیشهٔ بیدار او است و در این میدان،

آزمندگی و جاه‌طلبی هرگز راه ندارد. کسانی هم که وی را آزمند و جاه‌طلب معرفی کرده‌اند، ناجوانمردانه در حق او سخن رانده و از جاده صواب منحرف شده‌اند؛ زیرا دعبل، خود نیک می‌دانست که رفاه‌طلبی با روح مبارزه‌سازگاری ندارد و اگر هم به فرض محال، در پی نیل به آمال دنیوی و امیال نفسانی می‌بود، با برخورداری کامل از طبع روان و قدرت بیان و تفکر ژرف، دیگر لزومی نداشت که به جای مدح، طریق قدح بگزیند و آسایش و آرامش را از خود دریغ دارد. کسی که چون از او می‌پرسند، چرا ملوک را نمی‌ستایی؟ در پاسخ می‌گوید: آنان که ملوک را می‌ستایند، چشم طمع به هدایای ایشان دارند و مرا چشمداشتی بدان هدایا نیست (سید حسن صدر: ص ۱۹۴).

آزاده‌ای که در راه دفاع از قرآن و عترت و احیای کرامت انسانی، به هر مخاطره تن در داده و دار بر دوش از عواقب کار خویش آگاه بوده است، چگونه می‌توانست دل به لذات مادی خوش دارد. اصولاً اعتقاد راسخ دعبل به مبانی اسلام و تشیع بدو اجازه نمی‌داد که روح بزرگ خود را به بند هوس‌ها درآورد و بایی تفاوتی، آن همه مظالم را نادیده انگارد؛ چه رسد که ذوق و اندیشه و هنر خود را در تحکیم سلطه خودکامگان و عشرت‌طلبان به کار گیرد و در برابر آنان زبان به مدح و دست به تکدی‌گشاید. از آنجا که شعر هر شاعری آئینه تمام‌نمای شخصیت و تفکر او است، با امعان نظر در اشعار متین و استوار و آکنده از مضامین بکر و هدف‌دار دعبل، کاملاً می‌توان به علو همت و عظمت اندیشه و میزان تعهد دینی و وسعت شناخت سیاسی این ادیب مجاهد و سخنور سازش‌ناپذیر پی برد و بر بی‌اساس بودن افتراهای ژاژخایان نسبت بدو وقوف یافت.

افتراهایی که از اختلاف در بینش و روش میان دعبل و مخالفان او مایه می‌گرفت و بر زبان حاسدانی با نفوذ و صاحب منصب، چون ابوسعید المخزومی و عبدالله بن طاهر (ابوالفرج اصفهانی ۱۹۸۶: ج ۲، ص ۱۸۸ - ۱۹۳) و ابراهیم بن مهدی (ابن خلکان ۱۹۴۸: ج ۲، ص ۳۵) و دیگران جاری می‌شد. تذکره‌نویسان قدیم و جدید هم که با اعتقاد مذهبی و تفکر سیاسی دعبل بیگانه و در تضاد بودند، جانب نقد و تحلیل را فروگذاشتند و به نقل

این سخنان افتراقی در آثار خود پرداختند و بدین گونه، عمداً یا سهواً به تخفیف و تخریب شخصیت این شاعر آزاده دامن زدند. شگفت آور اینکه، هر چند بسیاری از همین تذکره نویسان بر تدین و تشیع دعبل تصریح کرده‌اند^۱؛ اما برخی دیگر در شرح احوالش خصمانه و بی‌پروا قلم‌فرسایی کرده و وی را به بی‌دینی و زندقه متهم داشته‌اند. ابوالعلاء معری از جمله کسانی است که بدون ارائه دلیل، دعبل را بی‌دینی آزمند و زندیقی مدخول النسب خوانده و بر این باور بوده است که وی برای دست یافتن به حطام دنیا تظاهر به تشیع می‌کرده است (ابوالعلاء معری ۱۹۶۴: صص ۲۸۶ - ۲۸۷). عباس محمود عقاد، نویسنده مصری نیز به تقلید از پیشینیان و با لحنی عنادآمیز و غیرمنطقی، دعبل را به باد انتقاد می‌گیرد و او را فطرتاً راهزن و چپاولگر و کینه‌توز می‌خواند و نکوهش خلفا را نوعی راهزنی می‌داند. عقاد، جانبداری دعبل از اهل بیت را دروغین می‌شمرد و آن را دستاویزی برای ناپسند داشتن ستمگران و خشم‌گرفتن بر آنان قلمداد می‌کند و چون او را انتقامجویی بالفطره می‌انگارد، خصومتش با ظالمان را به مظلومین نیز تعمیم می‌دهد (دجیلی ۱۹۷۲: ص ۷۰)؛ آن‌گاه با تعبیری بغض‌آلود او را متهم می‌دارد که «زاده شده بود تا مذمت کند و کینه‌ورزی نماید و از طریق مذمت و کینه‌ورزی به ستایش و مهر برسد» (حنا فاخوری ۱۳۶۱: صص ۳۷۳، ۳۷۴). هر چند مورخان اغلب در توصیف احوال دعبل دچار تناقض‌گویی شده و محاسن و معایبی را درباره او ذکر کرده‌اند، اما معری و عقاد جز به افترا و تهمت در حقیقت سخن نگفته و از طعن و قدح او چیزی فروگذار نکرده‌اند. این سخنان ناروای خردناپسند نیز بر زبان و قلم کسانی جاری شده است که در طول تاریخ اسلام، همواره به مخالفت با مبانی اعتقادی و تشکر سیاسی شیعه برمی‌خاسته‌اند. به هر حال، معری و عقاد جزو آن دسته از نویسندگانی هستند که در بیان اوصاف

۱. در کتاب الاغانی (ابوالفرج اصفهانی ۱۹۸۶: ج ۲۰، ص ۱۳۲) از تشیع دعبل با این عبارات سخن رفته است: «وكان دعبل من الشيعة المشهورين بالليل الى علي، صلوات الله عليه، و قصيدته «مدارس آيات خلت من تلاوة» من احسن الشعر و فاخر المدائح المقولة في اهل البيت، عليهم السلام. نیز ← (ابن حجر عسقلانی ۱۹۸۶: ج ۲، ص ۴۳۰؛ ابن عماد ۱۹۸۸: ج ۲، ص ۱۱۱).

دعبل به قلب حقایق پرداخته‌اند. جماعتی دیگر، محققانی هستند که در این باره سخنان متناقض بیان داشته‌اند؛ اما خواسته یا ناخواسته به پاره‌ای از ارزش‌های وجودی دعبل، به‌ویژه در میدان شعر و ادب اشاره کرده‌اند. بیش‌تر دانشوران قدیم و جدید بر این منوال سخن گفته‌اند که در رأس همه آنان، ابوالفرج اصفهانی قرار داشته و بعضاً تصویری ناخوشایند از شخصیت دعبل به دست داده است (ابوالفرج اصفهانی ۱۹۸۶: ج ۲، صص ۱۳۱-۱۳۲). حنا فاخوری نیز که از نویسندگان معاصر عرب و جزو همین گروه است؛ در فصل دوم از باب چهارم کتاب تاریخ الادب العربی، که به شرح احوال و آثار دعبل اختصاص یافته است، مطالبی را در مدح و قدح این شاعر گران‌قدر آورده و به تناقض‌گویی‌های آشکار و خلط مباحث در این مقال گرفتار آمده است. ما در این بحث، ابتدا فرازهایی از سخنان ضد و نقیض این نویسنده را، که تقریباً فراگیرنده آرا و نظریات ناهمگون محققان مزبور درباره خصوصیات فردی و اجتماعی دعبل خزاعی است، می‌آوریم و سپس به نقد و تحلیل آنها می‌پردازیم؛ بدان امید که در بازکردن نقش فعال دعبل در حوزه ادبیات سیاسی اسلام مؤثر افتد. فاخوری از دعبل چنین یاد می‌کند:

دعبل، مردی انتقامجو و هجوگوی بود. هیچ چیز او را خشنود نمی‌ساخت و به ستایش و انمی‌داشت. از این رو، هرگز از انتقاد و عیبجویی خسته نمی‌شد. در تمام طول حیات خود از نوع بشر بیزار بود، همچنان که می‌گفت:

انی لأفتح عینی حین افتتاحها علی کثیر و لکن لا أری أحداً

«وقتی که دیدگانم را می‌گشایم، افراد بسیاری را می‌بینم، ولی انسانی نمی‌بینم.»

دعبل به خاطر خصومتی که با نوع بشر داشت، از صحبت آنان گریزان بود، و بیش‌تر عمرش را در مصاحبت دزدان و قطاع‌الطریق و صعلوکان بی‌هیچ منزل و مأوی در آوارگی و دور از چشم مردم گذرانید. همواره بیم آن داشت که به چنگ یکی از بزرگان که او را هجو گفته بود، گرفتار آید. بلاد عراق و شام و مصر و ایران را سیرکرد، ولی در هر جا برای خود دشمنی تراشید که تشنه‌خونش بود، چرا که هیچ

کس از زبان او در امان نماند. هارون الرشید و مأمون و معتصم و ابراهیم بن مهدی را هجو گفت.

دعبل می‌پنداشت این شیوهٔ هجا که در پیش گرفته است، نظر مردم را بیش‌تر به سوی او معطوف می‌دارد و در میان آنها منزلت و اعتبار می‌یابد و از این راه بیش از مدایح خود سود می‌برد. در عین حال، آنان را به اصلاح نفوس خود وامی‌دارد تا دیگر بار، آماج عیجویی‌های تلخ او قرار نگیرند. روزی به کسی که او را از عواقب ناگوار هجوگویی‌هایش آگاه کرده بود، گفت: «پنجاه سال است دار خود را بر دوش حمل می‌کنم و هنوز کسی را نیافته‌ام که مرا بر دار کند.»

دعبل از محبان اهل بیت پیامبر بود و بدین سبب، کینهٔ بنی‌عباس را به دل داشت؛ تا آنجا که بالاخره زبانش سرش را بر باد داد و در زمان متوکل کشته شد.

هجای دعبل را سه عامل بود: یکی، عامل روانی که بیانگر خشکی و کینه‌توزی و خباثی بود که در طبع او بود؛ دیگر، هجو برای او وسیلهٔ تکسب و خواهندگی بود. در این حال به راه بشار می‌رفت که مردم برای نگهداری خود از شر زبان او، به او مالی ببخشند و آبروی خود را بخرند؛ و سوم، نوع دیگری از هجا که او متداول کرده بود، یعنی هجای سیاسی. دعبل در این هجو یه‌ها، دستگاه قدرت حکومت راه، از خلفا گرفته تا وزرا و پیروان مسالک سیاسی که خود به آنها اعتقاد نداشت، زیر ضربات می‌گیرد. او در هجاهای خود به زخم زبان و دشنام و طعن و فحاشی می‌پردازد و طرف مقابل را از هرگونه فضایی که عرب بدان می‌بالد، چون نخوت و کرم و شجاعت، عاری می‌سازد؛ چنان‌که هر عربی اوصاف او را بخواند، به‌حق، بر حقارت او اعتراف می‌کند.

دعبل می‌کوشید شعر خود را از صعوبت و تعابیر نامأنوس پیراسته دارد و همواره از پی بساطت رود، تا شعرش به طبیعت صافی و صریح اعراب نزدیک‌تر باشد. آری شعر دعبل، زنده و پرخون است، زیرا از خاطر مردی انقلابی و سرکش تراویده است. به‌طور کلی از حیث الفاظ، سهل و از حیث معانی واضح و از انسجامی

نیکو برخوردار است. در بیت بیت آن نغمه‌های موسیقی زیبا و دلپذیری موج می‌زند (حنا فاخوری ۱۳۶۱: صص ۳۷۲، ۳۷۴).

با امعان نظر در این نوشتار، می‌توان جمع‌بندی فشرده و کوتاهی را درباره دعبل از دیدگاه کلی فاخوری، بدین شرح ارائه داد:

۱. دعبل مردی انتقامجوی، هجوگوی، دشمن نوع بشر، همدست راهزنان، کینه‌توز، خبیث، انقلابی و سرکش بود و هیچ چیز او را به ستایش و انمی‌داشت و هرگز از انتقاد خسته نمی‌شد.

۲. دعبل از محبان اهل بیت پیامبر بود؛ کینه بنی عباس را به دل داشت؛ هارون الرشید و مأمون و معتصم و ابراهیم بن مهدی را هجو گفت؛ به هجو خلفا، وزرا و پیروان مسالک سیاسی پرداخت؛ از گرفتار آمدن در چنگ بزرگانی که هجوشان گفته بود، بیم و هراس داشت، و دار مرگ بر دوش در انتظار پیشامدهای ناگوار بود.

۳. دعبل از هجا هدفی به جز شهرت‌طلبی، کسب منزلت و اعتبار، تکسب و مال‌اندوزی، اصلاح نفوس خلق، و ضربه زدن به خلفا و وزرا و پیروان مسالک سیاسی نداشت.

۴. شعر دعبل، زنده و پر خون، روان و منسجم، و نزدیک به طبیعت مردم بود.

با توجه به این تقسیم‌بندی، فاخوری در مجموع از چهار زاویه به شخصیت دعبل توجه کرده و به بیان خصایص فردی، دیدگاه سیاسی، آرمان‌گرایی و جنبه ادبی او پرداخته است؛ اما در مقایسه‌ای سطحی میان این ابعاد کلی و جزئیات هر بعد، انسان به آسانی با تناقضی آشکار در کلام او مواجه می‌شود و بدین نتیجه می‌رسد که تلقی منفی فاخوری از شخصیت فردی - اجتماعی و اوصاف و اهداف و مجاهدات دعبل، کاملاً بی‌مورد و غیرمعقول است. زیرا به زعم فاخوری، خلفای عباسی، بزرگان و صاحب‌منصبانی بوده‌اند که خلافتی به حق و قانونی داشته‌اند و چون دعبل علیه ایشان برخاسته و به هجوشان پرداخته است، پس فردی انتقامجوی و هجوگوی و کینه‌توز و خبیث و راهزن و دشمن نوع بشر بوده و از این اقدام، هدفی به جز شهرت‌طلبی و

مال‌اندوزی و کسب منزلت نداشته است. با وجود این، فاخوری در عین وارد کردن این اتهامات، دعبل را مردی انقلابی می‌خواند که هیچ چیز او را به ستایش وانمی‌داشت. این همان تناقضی است که در بیان او کاملاً مشهود است. طبیعی است کسی که انقلابی باشد و زبان به ستایش بیدادگران نگشاید و در این راه از انتقاد خسته و ملول نشود، به انتقامجویی و هجوگویی و سرکشی و جز آنها متهم می‌شود. از این گذشته، فاخوری خود، دعبل را دوستدار اهل بیت و دشمن بنی‌عباس می‌خواند و به هجای او دربارهٔ خلفا و بیمناک بودنش از ایشان تصریح می‌کند، آن وقت توقع دارد که چنین کسی از انتقاد بر دشمنان خدا و دین، دم فرو بندد و لب به ستایش آنان بگشاید. تناقض آشکار دیگری که در کلام این نویسنده دیده می‌شود، این است که وی هجای دعبل را از یک سو، به حساب جاه‌طلبی و ثروت‌اندوزی او می‌گذارد و از سوی دیگر، به منظور اصلاح نفوس و ضربه‌زدن به خلفا و وزرای عباسی و پیروان مسالک سیاسی قلمداد می‌کند. آخر، کسی که با هجو کردن جباران و عشرت‌طلبان و منحرفان خود را به خطر می‌افکند و در پی آن است که به اصلاح نفوس پردازد، چگونه امکان دارد که داعیهٔ دنیاپرستی و شهرت‌طلبی داشته باشد. اصولاً کسانی که به امیال نفسانی نظر دارند و به رفاه و تن‌آسایی فکر می‌کنند، هرگز نمی‌توانند به مبارزه و ستیزه با دولتمردان فاسد قدرتمند برخیزند. حال چگونه پذیرفتنی است که انسانی چون دعبل، که پیوسته می‌گفت: «پنج‌جاه سال است دار خود را بر دوش حمل می‌کنم و هنوز کسی را نیافته‌ام که مرا بر دار کند»، برای تحصیل جاه و مقام و اندک حطام دنیا، خود را بی‌پروا درگیر مبارزه‌ای جانفرسا کند و در این راه، تن به نابه‌سامانی‌ها و آوارگی‌ها در دهد. در حالی که اگر می‌خواست صاحب ثروت و مکتب بوده باشد، به راحتی می‌توانست ذوق و قریحهٔ سرشار از لطافت خود را در مدح سلاطین به کار گیرد و با سرودن اشعاری نغز، که به قول فاخوری در بیت بیت آن نغمه‌های موسیقی زیبا و دلپذیری موج می‌زند، از عطایای سلطه‌گران بنی‌عباس منتفع شود. اما دعبل کسی نبود که چشم طمع بدین عطایا و جوایز و هدایا دوخته باشد. بنا بر این، شق دوم سخن فاخوری در حق این شاعر آزاده صدق می‌کند که گفت: دعبل

در این هجویه‌ها دستگاه قدرت حکومت را، از خلفا گرفته تا وزرا و پیروان مسالک سیاسی که خود به آنها اعتقاد نداشت، زیر ضربات می‌گرفت. آیا به‌راستی کسی که با چنین جرأت و جسارت و شهامتی زبان به ذم حاکمان قدرتمند می‌گشاید، سزاوار است که به شهرت طلبی و آزمندی متهم شود؟ مطلب دیگری که فاخوری آن را جزو اغراض دعبل و هجوگویی‌های او برشمرده است، اصلاح نفوس مردم است. این اقدام نه تنها از عمق تفکر و مسئولیت‌شناسی او حکایت دارد و قطعاً ناقص تهمت ثروت‌اندوزی و جاه‌طلبی زدن بر او است؛ بلکه مدلل می‌دارد که دعبل، به رغم نظر فاخوری، خصومتی با نوع بشر نداشته است و از همین رو، وی وقتی می‌بیند مردم با بی‌تفاوتی در برابر خلفای سلطه‌گر سرتسلیم فرود آورده و مهر سکوت بر لب نهاده‌اند و عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهند، بنا بر تعهد و تکلیف دینی، خروشناک آنان را به باد انتقاد می‌گیرد و می‌گوید: «وقتی که دیدگانم را می‌گشایم، افراد بسیاری را می‌بینم، ولی انسانی نمی‌بینم.» این اعتراض در واقع، هشدار است دلسوزانه به مردم، تا آنان را به خود آورده، آماده قیام بر ضا. دستگاه خلافت عباسی کند. برخلاف تصور فاخوری که این بیت را شاهد مثالی بر بی‌زاری دعبل از نوع بشر گرفته است. دلیل دیگر ما بر این مدعا، که دعبل هیچ خصومتی با مردم نداشته و حتی به آنان نیز علاقه‌مند بوده است، سبک ادبی کاملاً متفاوت او با دیگر شعرا است که به قول همین نویسنده، می‌کوشید شعر خود را از صعوبت و تعابیر نامأنوس پیراسته دارد و همواره از پی بساطت رود تا شعرش به طبیعت صافی و صریح اعراب نزدیک‌تر باشد. بنا بر این، اسلوب دعبل، گذشته از اینکه نمودار مردمی بودن شعر او است، بر این واقعیت نیز دلالت دارد که وی در معرفت دینی و تفکر سیاسی و شیوه ادبی، هرگز تحت تأثیر فرهنگ و تمدن عصر عباسی نبوده است. بی‌تردید، زنده و پرخون بودن شعر دعبل به گفته فاخوری، نتیجه همین استقلال فکری او است که همواره نویسندگان و محققان متعصب خیال‌اندیش با آن بیگانه و در تضاد بوده‌اند و هیچ‌گاه نخواسته یا نتوانسته‌اند آن را منصفانه ارزیابی کنند، و در نتیجه، با نگاهی مغرضانه یا کژاندیشانه بر این شاعر مبارز آزاده و دانشور متفکر آگاه، اتهاماتی

خردناپسند روا داشته‌اند که نه تنها از ساحت با عظمت وی به دور بوده، بلکه بر مظلومیتش بیش از پیش دامن زده است. اینان چنانچه اوضاع سیاسی - اجتماعی عصر عباسی اول را به دقت نقد و بررسی می‌کردند و با نگرشی واقع‌بینانه و همه‌جانبه به ارزیابی شخصیت دعبل می‌پرداختند، اگر لب به ستایش او نمی‌گشودند و از ارزشیابی وجودی او سخن نمی‌راندند، بی‌گمان دم از نکوهش و تهمت فرو می‌بستند و به تناقض‌گویی‌های آشکار، که قطعاً ریشه در بیگانگی با مکتب اهل بیت و فرهنگ و فقه سیاسی شیعه دارد، گرفتار نمی‌آمدند و همانند دانشوران شیعی از خطا در قضاوت مصون می‌ماندند و با درکی صحیح به واقعیت دست می‌یافتند؛ دانشورانی که با دعبل هم‌فکر و هم‌عقیده بوده‌اند و هرگاه که دربارهٔ این شاعر آزاده و نستوه اظهار نظر کرده‌اند، جز به نیکی از او نام نبرده‌اند. این بزرگان بر اثر همسویی در بینش و روش با دعبل، نه تنها از تنگ‌نظری و تناقض‌گویی به دور مانده‌اند؛ بلکه از او نیز با اوصافی پسندیده چون ادیب فاضل، صالح متدین، مداح اهل بیت عصمت، جلیل‌القدر، عظیم‌المنزله و رفیع‌الشان یاد کرده و در مجموع، وی را ممدوح علمای رجال دانسته‌اند (مدرس ۱۳۴۹: ج ۲، ص ۱۲۸؛ محسن امین ۱۹۸۳: ج ۶، ص ۴۰۱).

به هر حال، دعبل که محبت‌خاندان پیامبر اکرم (ص) با خویش در آمیخته و در قالب اشعاری بدیع و دلنشین تجلی یافته بود، قطعاً نمی‌توانست سیاستی جز این داشته باشد که به حمایت از ایشان، با خلفای خودکامهٔ عباسی از در ستیز و مخالفت در آید و با حربهٔ شعر ناقد و کوبنده و تعهد آمیزش، انحرافات سیاسی - اخلاقی عشرت‌طلبان دنیای هزار و یک شب را بر ملا کند و همزمان، مردم را نسبت به مسائلی که در اطرافشان می‌گذشت، هشدار دهد؛ مگر دست غاصبان از خلافت کوتاه شود و حق به صاحبان اصلی‌اش بازگردد. وی با چنین بینشی به مبارزه برخاست؛ زبان و قلم خود را در تضعیف سیاست‌های ناروا به کار گرفت و با عزم راسخ، مشکلات را بر خود هموار ساخت، با آغوش باز به استقبال خطر شتافت و ایثارگرانه در پاسداری از ناموس اسلام و قرآن و تشیع جان‌فشانی کرد.

کتابنامه

قرآن .

- ابن ابى الحديد، عبد الحميد بن هبة الله. ۱۹۵۹م / ۱۳۷۸هـ. ق. شرح نهج البلاغه. تحقيق ابراهيم محمد ابوالفضل. قاهره: دار احياء الكتب العربية.
- ابن حجر عسقلانى، احمد بن على. ۱۹۸۶م / ۱۴۰۶هـ. ق. لسان الميزان. ج ۳. بيروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات.
- ابن خلکان، احمد بن محمد. ۱۹۴۸م / ۱۳۶۷هـ. ق. وفيات الاعيان و أنباء أبناء الزمان. تصحيح محمد محى الدين عبد الحميد. مصر: مكتبة النهضة المصرية.
- ابن شهر آشوب، محمد بن على. ۱۳۵۳. معالم العلماء. تهران: عباس اقبال.
- ابن عماد، عبد الحى بن احمد. ۱۹۸۸م / ۱۴۰۸هـ. ق. شذرات الذهب فى اخبار من ذهب. تصحيح عبدالقادر الأرنؤوط. دمشق - بيروت: دار ابن كثير.
- ابو العلاء معرى، احمد بن عبدالله. ۱۹۶۴م / ۱۳۸۴هـ. ق. رسالة الغفران. بيروت: دار صادر.
- ابو الفرج اصفهاني، على بن حسين. ۱۹۸۶م / ۱۴۰۷هـ. ق. الاغانى. شرح عبدالامير على مهنا و سمير يوسف جابر. بيروت: دار الفكر.
- اسحاق بن محمد. ۱۳۶۰. سيرت رسول الله. با مقدمه و تصحيح اصغر مهدوى. تهران: بنياد فرهنگ ايران.
- امين، محسن. ۱۹۸۳م / ۱۳۰۴هـ. ق. اعيان الشيعة. تصحيح حسن امين. ج ۵. بيروت: دارالعارف للمطبوعات.
- امينى نجفى، عبدالحسين احمد. ۱۹۸۳م / ۱۴۰۳هـ. ق. الندير فى الكتاب و السنة و الادب. ج ۵. بيروت: دارالكتاب العربي.
- دجيلي، عبدالصاحب عمران. ۱۹۷۲م. ديوان دعبل بن على الخزاعي. ج ۲. بيروت: دارالكتاب اللباني.
- صدر، سيد حسن. ؟ تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام. تهران: منشورات الاعلمى.
- طوسى، محمد بن حسن. ۱۹۶۱م / ۱۳۸۱هـ. ق. رجال الطوسى. تصحيح محمدصادق آل بحر العلوم. نجف: منشورات المكتبة و المطبعة الحيدرية.
- فاخورى، حنا. ۱۳۶۱ (تاريخ مقدمه). تاريخ ادبيات زبان عربى. ترجمه عبدالمحمد آيتى. تهران: توس.
- كلينى، محمد بن يعقوب. ۱۴۰۱هـ. ق. اصول من الكافى. تصحيح على اكبر غفارى. ج ۴. بيروت: دار صعب و دارالعارف للمطبوعات.
- مدرس، محمد على. ۱۳۴۹. ربحانة الادب فى تراجم المعروفين بالكتابة و اللقب. ج ۲. تبريز: خيام.
- مسعودى، على بن حسين. ۱۹۶۴م / ۱۳۸۴هـ. ق. مروج الذهب و معادن الجواهر. تحقيق محمد محى الدين عبد الحميد. ج ۴. مصر: المكتبة التجارية الكبرى.
- نجاشى، احمد بن على. ۱۹۸۸م / ۱۴۰۸هـ. ق. رجال الشجاشى (أحد الاصول الرجالية). تحقيق محمدجواد نائينى. بيروت: دار الاضواء.



پروفیسر شہباز گل شاہین پوری
پرتال جامع علوم انسانی